

عدم تعین داده حسی

فراز عطار^۱

چکیده: نظریه داده حسی عین تجربه ادراک حسی را داده حسی و نه عین واقع در جهان خارج در نظر می‌گیرد. حال، در بسیاری از موارد، اگرچه تمام موارد، تجربه ادراکی درجه‌ای را از عدم تعین دارد، اگرچه اوضاع امور در جهان خارج متعین است. اگر داده حسی عین تجربه ادراکی باشد، آنگاه، در این موارد از عدم تعین تجربه ادراکی، داده حسی متعین است یا نامتعین؟ من سه نمونه از این موارد عدم تعین را بررسی می‌کنم: مثال مرغ سرخدار، رابطه تعدی میان دقیقاً مشابه‌ها و آزمایش فکری زن بلندمو. نشان می‌دهم که در هر سه مورد، خواه داده حسی متعین فرض شود خواه نامتعین، نظریه داده حسی در توضیح آن عدم تعین توفیق نخواهد داشت. اگر داده حسی نامتعین باشد، آنگاه رابطه آن با عین خارجی متعین مشخص نیست: گویی آنچه به ادراک حسی درمی‌آید آن داده حسی نیست. اگر داده حسی متعین باشد، آنگاه این داده حسی مشخصه‌هایی دارد که سوژه تجربه ادراکی از آن آگاه نیست و این نتیجه با مشوق اصلی نظریه داده حسی سازگار نیست. بنابراین، نظریه داده حسی، با تبدیل عدم تعین شناختی به عدم تعین وجودشناختی، خود را در برابر مسئله عدم تعین بی‌دفاع می‌کند.

کلیدواژه: داده حسی، عدم تعین، تجربه ادراک حسی، عین ادراک حسی، مرغ سرخدار.

The Indeterminacy of Sense Datum

Faraz Attar

Abstract: According to the sense datum theory, the object of perception is a sense datum, not an external object. Now in many cases, if not all, perceptual experience has a degree of indeterminacy; despite the fact that state of affairs in the external world is determinate. If a sense datum is the object of perception, then is it determinate or indeterminate? I examine three cases of the indeterminacy: the speckled hen, the intransitivity of the exact similar, the long-haired woman. I argue that in all three cases, the sense datum theory cannot successfully explain the indeterminacy, whether the sense datum is indeterminate or determinate. If the sense datum is indeterminate, then the relation between it and the external object is not well-established, as if the object of perception is not the sense datum. If the sense datum is determinate, then it has characteristics which the subject of perceptual experience is not aware of. The conclusion is at odds with the main motivation of the sense datum theory. Thus the sense datum theory, considering a cognitive indeterminacy as an ontological indeterminacy, becomes vulnerable against the indeterminacy problem.

Keywords: Sense datum, Indeterminacy, Perceptual experience, Object of perception, Speckled hen.

مقدمه

بنابر نظریه داده حسی^۱، متعلق یا عین^۲ تجربه ادراک حسی^۳ داده حسی^۴ است. این نظریه پیشینه‌ای قابل ملاحظه در تاریخ فلسفه دارد. باین حال، در این مقاله، به نظریات فلسفی نسبتاً معاصر می‌پردازم. نظریه داده حسی در ابتدای قرن بیستم در آثار فیلسوفان تحلیلی متقدم مانند راسل^۵، برود^۶، پرایس^۷ و مور^۸ رواج و محبوبیت قابل ملاحظه‌ای داشت^۹. اما این رواج و محبوبیت با گذر زمان نزول کرد. باین حال، در دوران متأخر نیز نمونه‌هایی را از نظریه می‌توان یافت^{۱۰}. این نظریه به‌طور کلی باور دارد که تجربه ادراک حسی همان ادراک داده‌های حسی است، نه اعیان واقع در جهان خارج^{۱۱}. داده حسی، به‌گونه‌ای ویژه، اعیان واقع در جهان خارج را بازنمایی می‌کند^{۱۲}.

1. Sense Datum theory

2. Object

3. Perceptual experience

4. Sense datum

5. Russell

6. Broad

7. Price

8. Moore

9. Russell, 1912; Broad, 1925; Price, 1950; Moore, 1953.

10. Jackson, 1977; Lowe, 1992; Robinson, 1994; Casullo, 1987; Bermúdez, 2000; Garcia-Carpintero, 2001; O'Shaughnessy, 2003.

۱۱. برای جمع‌بندی در خصوص نظریه داده حسی می‌توان به مدخل دانشنامه استنفورد نیز مراجعه کرد (Huemer, 2019; Hatfield, 2021). در این مقاله، در بین نسخه‌های گوناگون نظریه داده حسی، کتاب ادراک حسی (Perception) نوشته رابینسون بیش از بقی آثار محل ارجاع بوده است (Robinson, 1994). این کتاب هم روایت به‌روتری از نظریه داده حسی ارائه داده و هم به سیر تاریخی آن و موقعیت کنونی‌اش عنایت داشته است. به‌طور خاص، هر جا که به اشاره‌ای مستقیم به نظریه‌ای مشخص از نظریات داده حسی نیاز باشد، در بیشتر موارد، نظریه رابینسون مدنظر قرار خواهد گرفت.

اگرچه رویکرد کلی آن است که هسته آموزه داده حسی، فارغ از تعلقش به نظریه‌ای خاص، بررسی شود. ۱۲. در اینجا ذکر نکته‌ای لازم است. داده حسی را می‌توان از منظر رابطه با جهان خارج به دو گونه تقسیم کرد: (۱) اگر داده حسی کمابیش رابطه‌ای با جهان خارج داشته باشد (حال، نه مشابه تصویر در مغز تناظری فیزیکی با جهان پیرامون داشته باشد)، آنگاه داده حسی را می‌توان بازنمودی از واقعیت دانست؛ (۲) اگر داده حسی رابطه‌ای مشخص با جهان خارج نداشته باشد، داده حسی را می‌توان ایده در نظر گرفت. این تقسیم‌بندی با الهام از تحلیل سرل (Searle) در پاسخ به این پرسش ارائه شده است که «رابطه داده حسی با اشیای مادی چیست؟» (Searle, 2015: 21-22). سرل بیان می‌کند که بنابر نظریات گوناگون، این پرسش پاسخ‌های گوناگون می‌یابد: نظریه بازنمودی داده حسی را مشابه یا بازنمود اشیا لحاظ می‌کند. ایدئالیست‌ها و پدیدارگرایان، از آنجا که اشیا را همان داده‌های حسی می‌دانند، برای اشیای مادی شأن وجودی قائل نیستند که داده حسی بخواهد رابطه‌ای با آن‌ها داشته باشد و ایدئالیسم استعلایی نظریه کانت، که متعلق ادراک حسی را تنها بازنمود در نظر می‌گیرد و اشیای فی‌نفسه را خارج از حوزه معرفت می‌داند، رابطه در دسترس را بین اشیا و داده‌های حسی تصور نمی‌کند. حال، در راستای این تحلیل، این تقسیم‌بندی را از داده حسی ارائه کردم: (۱) داده حسی به‌مثابه بازنمودی از واقعیت، آنجا که داده حسی کمابیش واقعیت مادی را بازنمایی می‌کند؛ (۲) داده حسی به‌مثابه ایده، آنجا که داده حسی یا علی‌الاصول رابطه‌ای با واقعیت خارجی ندارد یا رابطه‌اش نامشخص و دسترس‌ناپذیر است. من در این مقاله با نوع اول از داده حسی سروکار خواهم داشت.

عطل

یکی از انتقادات به نظریه داده‌حسی مسئله عدم‌تعیین^۱ داده‌حسی است. عین واقع در جهان خارج متعین است. با این حال، در بسیاری از مواقع، اگر نه تمام مواقع، ادراک حسی نوعی عدم‌تعیین دارد^۲. به‌طور مثال، درخت پیش‌رویم تعداد متعینی برگ روی شاخه‌های خود دارد. اما آنچه به ادراک حسی من درمی‌آید ممکن است این تعین را نداشته باشد (یا اغلب چنین است که این تعین را ندارد). من با یک بار (یا حتی چند بار) نگاه کردن به آن درخت نمی‌توانم تعداد برگ‌های آن را تشخیص دهم. به عبارت دیگر، در آنچه من از این درخت می‌بینم تعداد برگ‌ها مشخص نیست. اگر نظریه داده‌حسی صادق باشد، آنگاه داده‌حسی (که در این صورت متعلق بی‌واسطه تجربه ادراکی است) نیز آن تعین را نخواهد داشت. تعداد برگ‌های داده‌حسی آن درخت نامتعیین است. حال، من شیی را با تعداد برگ‌های متعین می‌بینم یا نامتعیین؟ اساساً چگونه ممکن است که آگاهی حسی از داده‌حسی نامتعیین بتواند آگاهی حسی از یک عین متعین را فراهم کند؟

من در این مقاله از این نظر دفاع می‌کنم که مسئله عدم‌تعیین داده‌حسی چالشی سخت برای نظریه داده‌حسی است. در این راستا، ابتدا به توضیح اجمالی نظریه داده‌حسی می‌پردازم. افزون‌بر این، ویژگی‌های داده‌حسی را برمی‌شمرم. سپس سه نمونه مشخص را از مسئله عدم‌تعیین داده‌حسی بررسی می‌کنم. تلاش می‌کنم که، با ارائه صورت‌بندی‌ای از هر کدام از این نمونه‌ها، استدلالی علیه نظریه داده‌حسی ارائه کنم. همچنین استدلال می‌کنم که پاسخ‌های احتمالی مدافعان این نظریه نمی‌تواند کمک شایانی به بهبود موقعیت این نظریه بکند. به این ترتیب، با در نظر داشتن عدم‌تعیین داده‌حسی، می‌توان مشروعیت نظریات مبتنی بر داده‌حسی را زیر سؤال برد.

1. Indeterminacy

۲. در خصوص «عدم‌تعیین ادراک حسی» لازم است نکاتی را تصریح کنم تا از سوءتفاهم‌های آتی پیشگیری کنم. بحث پیرامون «عدم‌تعیین» بسیار گسترده و غنی است. من در این مقاله نمی‌توانم حتی طرحی کلی از تمام مباحث ارائه کنم. ناچار به ذکر نکاتی اکتفا می‌کنم. عدم‌تعیین را به‌طور غالب در چارچوب مفهوم «دقیق‌سازی» (Precisification) مطرح می‌کنند. به‌طور بسیار اجمالی، اگر بتوان موضوعی را دقیق‌تر بیان کرد، آنگاه آن موضوع نوعی عدم‌تعیین دارد. عدم‌تعیین در این معنا به‌نوعی با «تعیین جزئی» (Under-determination) مقارن است. از مصادیق شناخته‌شده عدم‌تعیین «عدم‌تعیین معنایی» (Semantic indeterminacy) است که به‌موجب آن یک جمله عدم‌تعیین دارد، زیرا ممکن است قرآنت‌های دقیق‌تری از آن ارائه کرد. به بیان دیگر، وجود دقیق‌سازی‌های متعدد از یک واحد زبانی نشان از عدم‌تعیین آن واحد دارد. حال، عدم‌تعیین در ادراک حسی به‌طور کلی از نوع «عدم‌تعیین معرفت‌شناختی» (Epistemological indeterminacy) است. از آنجا که از یک اوضاع امور می‌توان ادراک‌های حسی دقیق‌تری داشت، ادراک حسی عدم‌تعیین دارد. وجود ادراک‌های حسی با دقت‌های متفاوت از وجود عدم‌تعیین در ادراک حسی حکایت دارد. بنابر این معنای استاندارد از عدم‌تعیین، آگاهی حسی ما از یک اوضاع امور دقیق‌سازی‌های متفاوتی دارد. به کلام دیگر، چنین نیست که در هر نمونه تحقیق‌یافته از آگاهی حسی تمام جزئیات اوضاع امور عرضه شود. عدم‌تعیین در ادراک حسی به‌هیچ‌وجه به این معنا نیست که عین ادراک حسی عدم‌تعیین دارد (یا آنچه ادراک حسی متعلق به آن است عدم‌تعیین دارد).

نظریه داده حسی و ویژگی‌های داده حسی

بنابر نظریه داده حسی، تجربه ادراکی همان ادراک داده‌های حسی است، نه ادراک اشیای خارجی که به‌طور متعارف متعلق ادراک حسی فرض می‌شوند.^۱ به بیان دیگر، این نظریه «S» به‌طور حسی O را درک می‌کند» یا «S از O به‌طور حسی تجربه ادراکی دارد» را به‌صورت «S» داده حسی D را درک می‌کند» تحلیل می‌کند.^۲ به‌طور مثال، اگر «علی درخت سبز پیش رویش را می‌بیند» مورد نظر باشد، آنگاه بنابر نظریه داده حسی، علی نه درخت واقعی پیش رویش، بلکه واقعاً داده حسی مربوط به آن را درک می‌کند. اگر بروی عین ادراک حسی^۳ تمرکز کنیم، آنگاه، در نظریه داده حسی، عین ادراک حسی یک داده حسی است.^۴

حال می‌توان پرسید که این داده حسی چیست و چه ویژگی‌هایی دارد؟ داده حسی موجودی غیرفیزیکی است.^۵ داده حسی همان شیء متعارفی نیست که تصور می‌کنیم هنگام ادراک بصری می‌بینیم، بلکه وجودش وابسته به ذهن ناظر است. پس آنچه شخصی هنگام ادراک حسی عینی خاص می‌بیند با آنچه شخص دیگر هنگام ادراک حسی همان عین می‌بیند، اینهمان نیست. در این راستا، رابینسون پنج ویژگی برای داده حسی بیان کرده است (Robinson, 1994: 1-2). به‌عنوان جمع‌بندی از ویژگی‌های داده حسی می‌توانیم این شرایط پنج‌گانه را ملاک قرار دهیم:

۱. آن چیزی است که بی‌واسطه از آن آگاه می‌شویم؛
۲. غیرفیزیکی است؛
۳. رخدادش به‌طور منطقی خصوصی و وابسته به سوژه‌ای منحصر به فرد است؛
۴. بالفعل کیفیات حسی استاندارد مانند شکل و رنگ را داراست. به کلام دیگر، اگر شخصی یک ویژگی بصری را می‌بیند، این ویژگی بصری متعلق به داده حسی است. به‌عنوان نمونه، اگر درختی سبزرنگ دیده

۱. در این مقاله تلاش کرده‌ام که به تجربه ادراک حسی به‌طور عام بپردازم. با این حال، به فراخور متن، بیشتر وجه بصری آن را در نظر داشته‌ام.

۲. برای مشاهده صورت‌بندی‌های مشابه می‌توان به صورت‌بندی فیش مراجعه کرد (Fish, 2010: 16).

3. Object of perception

۴. منظور از عین ادراک حسی آن چیزی است که ادراک حسی به آن تعلق می‌گیرد یا درباره آن است. در برخی دیدگاه‌ها، عین ادراک حسی مرجع (Referent) محتوای حالت ذهنی شخص هنگام ادراک حسی است.
۵. البته باید به این نکته تاریخی اشاره کرد که در آثار فیلسوفان تحلیلی متقدم، وضعیت فیزیکی یا غیرفیزیکی بودن (غیرذهنی یا ذهنی بودن) داده حسی چندان شفاف نیست. برخی از این فیلسوفان، مانند راسل و مور، موضعی خنثی نسبت به آن داشته‌اند (Broad, 1925: 30; Russell, 1912: 12; Moore, 1953: 30). برود باور داشت که داده حسی نه عینی و نه ذهنی است (Broad, 1925: 181). با این حال، نظریه‌پردازان متأخر داده حسی، مانند جکسون و رابینسون، از این ایده دفاع کرده‌اند که داده حسی ذهنی است (Robinson, 1994; Jackson, 1977). در این راستا، می‌توان اشاره کرد که توافق در قرانت متأخر آن است که داده حسی غیرفیزیکی است (Huemer, 2019; Hatfield, 2021). چنان‌که پیش‌تر بیان کردم، تمرکز من بر این قرانت متأخر است.

۶. به بیان دیگر، داده حسی عین بی‌واسطه آگاهی بصری است.

عطل

می‌شود، ویژگی داشتن رنگ سبز متعلق به داده‌حسی آن درخت است؛

۵. هیچ حیث التفاتی^۲ ذاتی‌ای ندارد. یعنی اگرچه از خلال عادت این‌گونه تصور می‌شود که به چیزی «ورای» خود اشاره می‌کند، اما این‌گونه نیست. داده‌حسی حتی هنگام ادراک حسی مطابق با واقع^۳ به چیزی ورای خود، به‌طور مشخص آن شیء واقع در جهان خارج، ارجاع ندارد.^۴

مثال مرغ سرخدار

از مثال‌های مشهور این عدم‌تعیین مثال «مرغ سرخدار»^۵ است. مطابق این مثال، وقتی ما مرغی سرخدار می‌بینیم که روی پوست خود تعداد بسیار زیادی خال سرخ دارد، در ادراک بصری اولیه خود (و چه بسا ادراک‌های بعدی) نمی‌توانیم تعداد دقیق این خال‌ها را مشخص کنیم (یعنی بنابر چنین ادراکی تعداد خال‌های روی پوست نامتعیین است)، درحالی‌که در واقع تعداد خال‌های روی پوست متعین است (Chisholm, 1942: 368). حال، اگر آموزه داده‌حسی را بپذیریم، داده‌حسی مرغ سرخدار که متعلق بی‌واسطه ادراک بصری است باید تعداد نامتعیینی خال روی پوست داشته باشد، درحالی‌که مرغ سرخدار در واقع تعداد مشخصی خال سرخ دارد. به این ترتیب، از آنجا که ما در واقع مرغ سرخداری را می‌بینیم که تعداد متعینی خال روی پوست دارد، پس گویی ما داده‌حسی آن را نمی‌بینیم، زیرا این داده‌حسی، بنابر آنچه وصف کردیم، مرغ سرخداری است که تعداد نامتعیینی خال روی پوست دارد.

بهتر است ملاحظه‌ی بالا را کمی روشن‌سازی کنیم. فرض کنید من روبه‌روی یک مرغ سرخدار ایستاده‌ام و به آن نگاه می‌کنم. بنابر شهود متعارف، من مرغ سرخدار واقع در جهان خارج را می‌بینم.^۶ همچنین بنابر دیدگاه علی‌درخصوص ادراک حسی، آن مرغ واقع در بیرون (به‌عنوان یک عین فیزیکی) همچنین علت دور تجربه‌ی ادراکی من بوده است. حال، این مرغ ویژگی‌هایی دارد. یکی از این ویژگی‌ها آن است که تعداد خال‌هایش مشخص است. پس، بنابر شهود

۱. در واقع، اینکه چگونه داده‌حسی غیرفیزیکی اساساً می‌تواند کیفیات حسی فیزیکی داشته باشد نشان از طبیعت غریب داده‌حسی دارد. این ملاحظه از خطوط انتقادی علیه نظریه‌ی داده‌حسی است. با این حال، من این خط را پیگیری نمی‌کنم.

2. Intentionality

3. Veridical

۴. این مخالفت تام‌وتمام با آموزه‌ی حیث التفاتی مهر تأیید بر این نظر است که نظریه‌ی داده‌حسی از مصادیق بارز نظریه معتقد به ادراک بصری غیرمستقیم (Indirect perception) است. نظریه‌ی که آموزه‌ی حیث التفاتی را می‌پذیرد عین (یا مرجع) ادراک حسی را همان عین واقع در جهان (چیزی ورای خود) می‌داند. از این رو، این نظریات به ادراک حسی مستقیم (Direct perception) باور دارند. در مقابل، نظریه‌ی داده‌حسی عین ادراک حسی را تنها داده‌حسی (نه چیزی ورای خود) می‌داند، اگرچه خود داده‌حسی می‌تواند باز نمودی از چیزی ورای خود باشد.

5. The speckled hen

۶. مفهوم «شفافیت تجربه» (Transparency of experience) از این ادعا دفاع می‌کند (در این خصوص می‌توان به Martin, 2002 نیز مراجعه کرد).

.....
Attār

متعارف که با دیدگاه علی نیز پشتیبانی می‌شود، عین تجربه ادراکی من این مرغ است. اما نظریه داده حسی باور دارد که عین این تجربه ادراکی داده حسی آن مرغ است. در این مثال، این داده حسی، از آنجاکه متعلق بی‌واسطه آگاهی بصری دانسته می‌شود (بنابراین، تلاش می‌کند که حق پدیدارشناسی تجربه را به بهترین نحو ادا کند)، موجودی است که تعداد خال‌هایش مشخص نیست (زیرا من آگاهی بصری به تعداد این خال‌ها ندارم). پس آن مرغ و داده حسی آن اینهمان نیستند زیرا، بنابر قاعده لایب‌نیس، تنها اعیانی اینهمان هستند که ویژگی‌های مشابهی داشته باشند. بنابراین، در نظریه داده حسی من آن مرغ را نمی‌بینم و نیز بنابر شهود متعارف (با پشتیبانی دیدگاه علی) من داده حسی آن را نمی‌بینم.

مسئله عدم‌تعیین به مثال مرغ سرخدار محدود نمی‌شود. به راحتی می‌توان نمونه‌های بسیاری از آن را در زندگی روزمره یافت. به‌طور مثال، آرمسترانگ^۱ به این نمونه اشاره می‌کند که ما در مشاهده دو شیء متوجه می‌شویم که یکی بزرگ‌تر از دیگری است، اما میزان این بزرگی برای ما نامتعین است، درحالی‌که درواقع یک شیء از دیگری به میزان نامتعینی بزرگ‌تر است (Armstrong, 1968: 220). او در توصیف مشکلی که مثال مرغ سرخدار و نمونه‌های مشابه آن به همراه می‌آورد بیان می‌کند که

حال، مشکلی که این عدم‌تعیین ادراک حسی برای نظریه عناصر حسی^۲ [= داده حسی] ایجاد می‌کند آن است که ظاهراً این استلزام را به همراه دارد که این عناصر [= داده‌ها] بالذات نامتعین خواهند بود. عنصر غیرفیزیکی‌ای که وقتی ما یک مرغ سرخدار فیزیکی را می‌بینیم وجود دارد باید تعداد نامتعینی خال داشته باشد. و نیز عناصر غیرفیزیکی‌ای که وقتی ما درک می‌کنیم که یک شیء از دیگری بزرگ‌تر است وجود دارند باید به میزان نامتعینی از دیگری بزرگ‌تر باشند. و چگونه یک شیء می‌تواند به‌طور نامتعین بزرگ‌تر از دیگری باشد؟» (Armstrong, 1968: 220).

رابینسون سعی کرده است تا به مسئله عدم‌تعیین داده حسی پاسخ بگوید (Robinson, 1994: 190-198). او در پاسخ به مثال مرغ سرخدار بیان می‌کند که باید بین آگاهی بصری از یک شیء و تفحص آن تمییز قائل شد. اطلاعاتی که در نتیجه دیدن اولیه کسب می‌شود با اطلاعاتی که در نتیجه توجه و مذاقه حاصل می‌شود یکی نیست:

صحیح نیست، براین اساس که شخص نمی‌تواند تمام حقایق مربوط به ساختار درونی عنصری حسی را هنگام ادراک حسی دریابد، ادعا کنیم که آن عنصر حسی نامتعین است. اینکه وقتی

-
1. Armstrong
 2. Sensory items

عطل

شخصی به گروهی از مردم نگاه می‌کند نمی‌تواند بگوید چند نفرند نشان نمی‌دهد که آن شخص به‌کل آنها را به معنایی درست، تجربی، هُشیارانه نمی‌بیند. آن شخص خواه نظریه‌پرداز داده‌حسی باشد خواه واقع‌گرایی مستقیم باید تمایز قائل شد بین آگاه‌بودن از یک چیز و توجه‌کردن به یا دریافتن تمام حقایق مقایسه‌ای و ارتباطی مربوط به آنچه از آن آگاه است». (Robinson, 1994: 193)

پاسخ رابینسون بر این بنیاد استوار است که نمی‌توان از اینکه «نمی‌توانیم هنگام مشاهده اولیه یک مرغ سرخ‌دار تعداد دقیق خال‌های روی پوست آن را بگوییم»، نتیجه بگیریم که «داده‌حسی در این ادراک بصری نامتعیین است». زیرا دیدن چند لحظه‌ای مرغ سرخ‌دار با شمردن تعداد خال‌های او متفاوت است. به بیان خلاصه، رابینسون معتقد است که داده‌حسی، برخلاف تصور ما، متعیین است. تنها این آگاهی بصری ما از آن داده‌حسی متعیین است که عدم‌تعیین دارد^۱.

این پاسخ اگرچه پاسخی قابل‌انتظار و حرکتی موجه از سوی یک نظریه‌پرداز داده‌حسی است، اما در بطن خود تعارضی آشکار دارد. بنابر مشخصاتی که برای داده‌حسی ارائه کردیم، داده‌حسی آن چیزی است که ما بی‌واسطه از آن آگاه می‌شویم. به کلام دیگر، داده‌حسی متعلق بی‌واسطه آگاهی بصری است. در موقعیت مشاهده مرغ سرخ‌دار، ما از تعداد خال‌ها به‌لحاظ بصری آگاه نیستیم. پس داده‌حسی اگر بنا باشد متعلق بی‌واسطه آگاهی بصری ما باشد (منطبق با آگاهی پدیداری باشد)، نباید اطلاعاتی درباره‌تعداد خال‌ها داشته باشد. اما بنابر این پاسخ، داده‌حسی از این منظر متعیین است. حال، چگونه ممکن است که، در موقعیت‌هایی مانند مشاهده مرغ سرخ‌دار، داده‌حسی هم اطلاعاتی داشته باشد که ما از آنها آگاه نیستیم و هم منطبق بر آگاهی پدیداری ما باشد؟

این تعارض آشکار را آرمسترانگ، حتی پیش از ارائه پاسخ رابینسون، به‌دقت پیش‌بینی و بیان کرده بود:

پاسخ جایگزین این خواهد بود که عناصر حسی به‌قطع به‌طور کامل مشخصاتی متعیین دارند، اما ما تنها به‌بخش کمی از آن آگاه می‌شویم. تعداد خال در عنصر حسی به‌طور کامل معین است، اما ما تنها از این آگاهی که آن [مرغ سرخ‌دار] تعداد زیادی خال دارد. اما این پاسخ این نتیجه تناقض‌آمیز را دارد که این اعیان [= داده‌های حسی]، که به‌طور خاص به این منظور فرض شده‌اند که حق ملاحظات پدیدارشناختی را برای ادراک حسی ادا کنند، اکنون متضمن مشخصاتی شده‌اند

1. Non-subliminal

۲. به تعریف این مقاله از «عدم‌تعیین در ادراک حسی» در پانوش (۱۴) مراجعه شود. رابینسون خود به‌نحو صریح پذیرفته است که در بسیاری از مواقع، اگر نه همه‌ی مواقع، در ادراک حسی نوعی عدم‌تعیین هست (Robinson, 1994: 192).

Atār

که به‌طور کامل بیرون از حوزه آگاهی ادراکی قرار دارند. اکنون این نظریه مفروض گرفته است که (۱) سطوح فیزیکی خال‌دار با مشخصات به‌طور کامل متعین وجود دارند؛ (۲) عناصر حسی خال‌دار با مشخصات به‌طور کامل متعین وجود دارند؛ (۳) آگاهی ما از عناصر حسی خال‌دار نامتعین است. اما آیا عناصر (۲) زاندا نیستند؟ چرا تنها فرض نکنیم که سطوح فیزیکی خال‌دار و آگاهی (ادراک حسی) نامتعین از آن سطوح هست؟ دشوار است که انتظار داشته باشیم با این شرایط عناصر حسی اساساً نقشی در نظریه ایفا کنند. (Armstrong, 1968: 220-221)

به این ترتیب، مسئله عدم تعین داده حسی را می‌توان در قالب گام‌های زیر تبیین کرد:

۱. در بسیاری از مواقع، اگر نه تمام مواقع، ادراک حسی نوعی عدم تعین دارد، درحالی‌که عین یا منظره واقع در جهان خارج متعین است^۲؛
۲. متعلق ادراک حسی داده حسی است. حال، این داده حسی یا نامتعین است یا متعین^۳؛
۳. اگر داده حسی نامتعین باشد، آنگاه یا باید بپذیریم که آن داده حسی را نمی‌بینیم (زیرا ما در واقع عین یا منظره‌ای متعین را می‌بینیم) یا آنکه عین یا منظره پیش رو متعین نیست. هر دو راه نامطلوب است. جمع عدم تعین داده حسی با تعین عین یا منظره واقع در جهان مسئله‌ساز است؛
۴. اگر داده حسی متعین باشد، آنگاه از آنجا که داده حسی هر آن چیزی است که ما در ادراک حسی از آن آگاه می‌شویم، در این حالت داده حسی عناصری دارد که ما از آن آگاه نیستیم^۴. این مسئله به این سو منجر می‌شود که داده حسی دیگر نقش معهود خود را در نظریه بازی نکند و به موجودی زاندا در فرایند ادراک حسی تبدیل شود.

چنان‌که نشان داده شد، موارد (۳) و (۴) خوشایند هیچ یک از نظریه‌های داده حسی نیست. نتیجه متعارف این استدلال کنار گذاشتن مورد (۲) است: نظریه داده حسی کاذب

1. Redundant

۲. به تعریف این مقاله از «عدم تعین در ادراک حسی» در پانویشت (۱۴) رجوع شود.
۳. شاید در مقام اعتراض اظهار شود که «چیز نامتعین وجود ندارد»؛ پس اساساً فرض داده حسی نامتعین نباید بررسی شود. چنان‌که در پانویشت شماره (۱۴) بیان کردم، عدم تعین غالباً معنایی یا معرفت‌شناختی است، اما به‌هیچ‌وجه چنین نیست که بحثی پیرامون عدم تعین وجودشناختی (Metaphysical indeterminacy) نباشد. برخی به‌طور مشخص برای عدم تعین وجودشناختی یا وجود نامتعین استدلال کرده‌اند (تنها به‌عنوان نمونه: Barnes and Williams, 2011; Barnes, 2013; Skow, 2010). همچنین برخی علیه این نوع از عدم تعین استدلال کرده‌اند (به‌عنوان نمونه‌ای کلاسیک: Evans, 1978). من بنا ندارم که از عدم تعین وجودشناختی دفاع کنم. همچنین تصور نمی‌کنم که در این استدلال اساساً به دفاع از طرفین این بحث نیازی باشد. این مقدمه در این خصوص موضعی اتخاذ کرده است که به‌لحاظ وجودشناختی خنثی است. در نهایت اینکه، این ادعا که «چیز نامتعین وجود ندارد»، بدون تحلیل، استدلال و مراجعه به متن بحث، تنها حکمی جزمی است.
۴. به‌طور مثال، در خصوص موقعیت مشاهده مرغ سرخ‌دار، تعداد خال‌های مرغ سرخ‌دار در داده حسی مشخص است، اما من از آن آگاهی بصری ندارم. بنابراین، اطلاعاتی در این داده حسی هست که من از آن آگاه نیستم.

عطل

است. باین‌حال، نظریه‌پردازان داده‌حسی (مانند رایینسون) در مقام دفاع همچنان ادعا می‌کنند که (الف) داده‌حسی نامتعیین نیست و (ب) ضروری نیست که در ادراک حسی طی یک لحظه تمام حقایق مربوط به داده‌حسی آشکار شود. باین‌حال، این ادعا، علاوه بر داشتن «نتیجه‌ای تناقض‌آمیز»، در عمل داده‌حسی را به موجودی «زائد» تبدیل می‌کند. گویی داده‌حسی شبیحی از عین دیده‌شده است که تنها جهت پاره‌ای از ملاحظات نظری به‌جای آن عین دیده‌شده فرض شده است.

بحث پیرامون عدم‌تعیین داده‌حسی به مثال مرغ سرخ‌دار ختم نمی‌شود. من به دو نمونه دیگر نیز اشاره می‌کنم. این نمونه‌ها چه‌بسا از لحاظ ساختار استدلال توجه‌برانگیزتر از مثال مرغ سرخ‌دار هستند، اگرچه از لحاظ شهرت و تعدد ارجاع با آن قابل‌قیاس نیستند.

رابطه‌تعدی بین دقیقاً-مشابه‌ها

سه شیء A ، B و C در نظر بگیرید، به‌گونه‌ای که A و B از یک سو و B و C از سوی دیگر از لحاظ پدیداری دقیقاً-مشابه باشند. حال، اگر رابطه «ازلحاظ پدیداری دقیقاً-مشابه بودن» رابطه‌ای متعدی باشد، آنگاه A و C باید از لحاظ پدیداری دقیقاً-مشابه باشند. اما در بسیاری موارد چنین نیست. به‌عنوان نمونه، در نظر بگیرید که رنگ A و رنگ B در واقع کمی متفاوت باشند، اما هنگام ادراک بصری این تفاوت را درک نکنیم و رنگ A و رنگ B را دقیقاً-مشابه ببینیم. مشابه این شرایط را برای رنگ B و رنگ C در نظر بگیرید. حال، شرایطی ممکن است که در آن شرایط تفاوت رنگ A و رنگ C از لحاظ بصری قابل تشخیص باشد، درحالی‌که در صورت متعدی بودن آن رابطه، باید رنگ A و رنگ C را دقیقاً-مشابه می‌دیدیم.

اکنون تحلیل یک نظریه‌داده‌حسی را از این موقعیت بررسی می‌کنم. شخص داده‌حسی-رنگ A و داده‌حسی-رنگ B را می‌بیند. از آنجاکه او آنها را دقیقاً-مشابه می‌بیند، داده‌حسی-رنگ A و داده‌حسی-رنگ B باید دقیقاً-مشابه باشند. همچنین چنین تحلیلی برای ادراک بصری رنگ B و رنگ C نیز برقرار است. پس داده‌حسی-رنگ B و داده‌حسی-رنگ C باید دقیقاً-مشابه باشند. حال از آنجاکه داده‌حسی-رنگ A و داده‌حسی-رنگ B دقیقاً-مشابه هستند و

۱. «دقیقاً-مشابه بودن» در تمام این بخش «دقیقاً-مشابه بودن از جنبه‌ای خاص» است. این «جنبه‌ی خاص» نیز، چنان‌که از متن بحث دریافت می‌شود، بر کیفیات فیزیکی مانند رنگ، اندازه، شکل و ... ناظر است. شباهت در «دقیقاً-مشابه بودن» به‌طور عمده به شباهت هندسی یا شباهت فیزیکی نزدیک است. «جسم (الف) به‌لحاظ اندازه دقیقاً-مشابه جسم (ب) است» نمونه‌ای از این رابطه است. «روی یار دقیقاً-مشابه خورشید تابان است» نمونه‌ای از رابطه موردنظر نیست، زیرا این رابطه اساساً بر «تشبیه» به‌کاررفته توسط سوژه‌ای با قابلیت‌های مرتبه‌بالا ناظر نیست. همچنین در تمام این بخش فرض بر این است که «مشابه به‌نظررسیدن‌ها» از منظر سوژه‌ای واحد است.

:Attar

داده حسی-رنگ B و داده حسی-رنگ C دقیقاً-مشابه هستند، با فرض آنکه رابطه «دقیقاً-مشابه بودن» رابطه‌ای متعدی است، نتیجه خواهد شد که داده حسی-رنگ A و داده حسی-رنگ C دقیقاً-مشابه هستند^۱. اما، از آنجاکه شخص زنگ A و رنگ C را دقیقاً-مشابه نمی‌بیند، نباید داده حسی-رنگ A و داده حسی-رنگ C دقیقاً-مشابه باشد^۲.

حال تلاش می‌کنم که این مسئله را بیشتر بکاوم. ابتدا تصریح می‌کنم که موقعیت بالا یک بار از نظرگاه کلی و بار دیگر از نظرگاه یک نظریه داده حسی بیان شده است. در هر دو بار با نوعی از ناسازگاری مواجه شدیم: توقع داشتیم دو شیء دقیقاً-مشابه باشند، در حالی که این دو در واقعیت شبیه هم نبودند. اکنون بهتر است مراحل استدلال را برای هر دو نظرگاه به‌طور مستقل مشخص کنیم تا تفاوت استدلال در دو نظرگاه آشکار شود.

نظرگاه کلی:

۱. A و B از لحاظ پدیداری دقیقاً-مشابه هستند؛ یا A و B دقیقاً-مشابه دیده می‌شوند؛
۲. C و B از لحاظ پدیداری دقیقاً-مشابه هستند یا C و B دقیقاً-مشابه دیده می‌شوند؛
۳. رابطه از لحاظ پدیداری دقیقاً-مشابه بودن رابطه‌ای متعدی است؛
۴. پس، A و C از لحاظ پدیداری دقیقاً-مشابه هستند یا A و C دقیقاً-مشابه دیده می‌شوند؛
۵. ممکن است A و C از لحاظ پدیداری دقیقاً-مشابه نباشند. به بیان دیگر، موقعیت‌هایی هست که در آن A و C دقیقاً-مشابه دیده نمی‌شوند.

نظرگاه داده حسی:

۱. A و B از لحاظ پدیداری دقیقاً-مشابه هستند، پس داده حسی- A و داده حسی- B دقیقاً-مشابه هستند؛
۲. C و B از لحاظ پدیداری دقیقاً-مشابه هستند، پس داده حسی- B و داده حسی- C دقیقاً-مشابه هستند؛
۳. رابطه دقیقاً-مشابه بودن رابطه‌ای متعدی است؛
۴. پس، داده حسی- A و داده حسی- C دقیقاً-مشابه هستند و از این‌رو A و C باید از لحاظ پدیداری دقیقاً-مشابه باشند یا A و C باید دقیقاً-مشابه دیده شوند؛
۵. ممکن است A و C از لحاظ پدیداری دقیقاً-مشابه نباشند. به بیان دیگر، موقعیت‌هایی هست که در آن A و C دقیقاً-مشابه دیده نمی‌شوند.

مهم‌ترین تفاوت این دو نظرگاه تفاوت در مقدمه (۳) است. رابطه «از لحاظ پدیداری دقیقاً-مشابه

۱. بنابر ویژگی‌هایی که برشمرده شد، داده حسی اگرچه غیرفیزیکی و وابسته به ذهن ناظر است، اما ویژگی‌های فیزیکی مانند رنگ، اندازه، شکل و غیره را دارد. پس «دقیقاً-مشابه بودن» رنگ داده‌های حسی قابلیت اطلاق دارد.

۲. آرمسترانگ نیز تحلیل دقیقی از این موقعیت ارائه داده است (Armstrong, 1968: 218-219).

عطل

بودن متعدی است» متفاوت است از این گزاره که «رابطه دقیقاً-مشابه بودن متعدی است». در مورد نخست، قید «ازلحاظ پدیداری» بر این نکته تأکید می‌کند که «دقیقاً-مشابه بودن» از منظر پدیدارشناختی محلّ بحث است، در صورتی که مورد دوم ادعایی وجودشناختی است. اگر «دقیقاً-مشابه بودن» از منظر پدیدارشناختی مطرح شود، به این ادعای به نسبت ضعیف محدود می‌شود که: اگر به نظر رسید A و B دقیقاً-مشابه هستند و اگر به نظر رسید B و C دقیقاً-مشابه هستند، آنگاه به نظر می‌رسد A و C دقیقاً-مشابه باشند. این ادعا حاکی از نوعی توقع پدیدارشناختی است: ما انتظار داریم چیزی به شکل و حالتی خاص برای ما پدیدار شود، بی‌آنکه ضرورتاً ادعایی نسبت به شکل و حالت خاص آن در واقع کرده باشیم. در این موقعیت، اگر توقع پدیدارشناختی ما برآورده نشود، به خود «به نظر رسیدن»ها مشکوک می‌شویم. به بیان دیگر، در نظرگاه کلی می‌توانیم بی‌آنکه چندان از شهود متعارف دور شویم، مقدمه (۳) را کنار بگذاریم. به طور دقیق‌تر، می‌توانیم ادعا کنیم که رابطه متعدی «ازلحاظ پدیداری دقیقاً-مشابه بودن» یک رابطه ضروری نیست. یعنی حالاتی هست که این رابطه در آن صدق نمی‌کند. به این ترتیب، در نظرگاه کلی دیگر ناسازگاری‌ای نخواهد بود.

اما در نظرگاه داده‌حسی وضع به این گونه نیست. ادعای وجودشناختی آن این ادعای قوی‌تر است که: اگر A و B دقیقاً-مشابه باشند و اگر B و C دقیقاً-مشابه باشند، آنگاه A و C دقیقاً-مشابه هستند. کنارگذاشتن این رابطه به نظر کاملاً خلاف شهود متعارف است. این رابطه به نظر ضروری است. بنابراین، نمی‌توان با کنارگذاشتن مقدمه (۳) مانع از ناسازگاری شد. آرمسترانگ بیان می‌کند که حامی نظریه داده‌حسی به طور کلی دور راه برای دفاع از نظریه خود دارد (Armstrong, 1968: 218-219). یک راه همان است که در بند پیش به آن اشاره شد: نپذیرفتن مقدمه (۳). اما انکار ضرورت رابطه تعدی برای دقیقاً-مشابه بودن به هیچ وجه مطلوب نیست. به بیان آرمسترانگ،

این دفاع تقریباً به همان اندازه بد است که اگر برای فیلسوفی برهان بیابوریم که در استدلالش تناقضی هست، او بگوید «مگر تناقض مشکلی دارد؟» اگر این آشکار نیست که دقیقاً-مشابه بودن از منظری خاص متعدی است، پس چه چیز آشکار است؟ (Armstrong, 1968: 219)

راه دوم آن است که به صدق دست‌کم یکی از مقدمه‌های (۱) و (۲) شک کنیم. به طور مثال، اگرچه A و B از لحاظ پدیداری دقیقاً-مشابه هستند، اما این ما هستیم که در ادراک بصری خود مرتکب خطا شده‌ایم و آن دو را دقیقاً-مشابه در نظر گرفته‌ایم، در حالی که آن دو در واقع دقیقاً-

Attar

مشابه نیستند. بنابراین، به سبب این خطای ادراکی نمی‌توانیم از دقیقاً-مشابه بودن A و B از لحاظ پدیداری نتیجه بگیریم که داده حسی A و داده حسی B دقیقاً-مشابه هستند.

این راهکار اگرچه موجه‌تر از راه اول است، اما باز با مشکل زانده بودن داده حسی مواجه می‌شود. کارکرد داده حسی آن است که برای وجه پدیدارشناختی ادراک بصری تقرری قائل شود. حال اگر ما به اشتباه به طور بصری درک کرده باشیم که A و B دقیقاً-مشابه هستند، خطای ادراکی ما سبب نمی‌شود که داده‌های حسی این دو دقیقاً-مشابه نباشند، زیرا آنچه دیده شده است بر ما به طور آشکار پدیدار گشته است و نقش داده حسی آن است که حاکی از این پدیدارگشتن باشد. اکنون اگر نظریه داده حسی باز اصرار ورزد که از «دقیقاً-مشابه به نظر رسیدن» نمی‌توان «دقیقاً-مشابه بودن داده‌های حسی» را نتیجه گرفت، می‌توان اظهار کرد که، در این صورت، علاوه بر در برداشتن نتیجه‌ای «تناقض آمیز»، داده حسی به موجودی «زائد» بدل می‌شود که کارکردی متفاوت از خود عین دیده شده ندارد.

رابینسون دو راهکار برای حل این مشکل ارائه کرده است (Robinson, 1994: 190-192). راهکار نخست او اصلاح مقدمه‌های (۱) و (۲) است به گونه‌ای که گزاره (۴) را نتیجه ندهند. بنابر این راهکار، ادراک بصری B در مقدمه (۱) در مقایسه با A و در مقدمه (۲) در مقایسه با C صورت گرفته است و از آنجاکه زمینه مقایسه هنگام ادراک بصری B در مقدمه‌های (۱) و (۲) با هم متفاوت است، پس داده‌های حسی B در مقدمه‌های (۱) و (۲) نیز متفاوت است. به این ترتیب، در مقدمه (۱) خواهیم داشت داده حسی A دقیقاً-مشابه داده حسی شماره یک- B است و در مقدمه (۲)، داده حسی C دقیقاً-مشابه داده حسی شماره دو- B است. از آنجاکه داده حسی شماره یک- B همان داده حسی شماره دو- B نیست، پس بحث پیرامون مسئله تعدی داده‌های حسی منتفی است. این راهکار را می‌توان با باور به این گزاره توجیه کرد که «ادراک بصری رنگ اشیا بسته به زمینه محیط می‌تواند متفاوت باشد». پس رنگ B هنگامی که کنار A واقع شده است می‌تواند با رنگ آن، هنگامی که کنار C واقع شده است، متفاوت باشد. در این صورت، داده‌های حسی B در این دو موقعیت متفاوت خواهند شد.

به نظر این راهکار دست‌کم دو مشکل دارد. مشکل اول این است که اگر A ، B و C هر سه در کنار هم قرار گیرند، آنگاه باید از B دو داده حسی به دست آید که اینهمان نیستند. به بیان دیگر، در حالت مذکور B باید در یک لحظه به دو صورت دیده شود که ناممکن است. رابینسون

۱. خود رابینسون نیز به این مشکل اشاره کرده است (Robinson, 1994, 191).

عطل

به این مشکل این گونه پاسخ می‌دهد که «کنش دیدن^۱» در حالتی که هر سه شیء کنار هم هستند با «کنش دیدن» زمانی که دوه‌دو کنار هم هستند متفاوت است. در این راستا، او اظهار می‌کند که اگر بپذیریم یک شیء داده‌های حسی متفاوتی دارد، دیگر با پارادوکس مواجه نخواهیم شد. پاسخ رابینسون گویی به این سوپیش می‌رود که بپذیریم در حالت سه شیء کنار هم، داده حسی شماره سه-B در دسترس است. این داده حسی همان دو داده حسی قبلی نیست. این پاسخ اگرچه به ظاهر مشکل اول را حل می‌کند، اما نشان از مشکل دیگری دارد که همان مشکل دوم است.

مشکل دوم عام‌تر از مشکل اول است: اگر بنا باشد با هر بار نگاه کردن به یک شیء خاص داده حسی متفاوتی حاصل شود، آنگاه برای یک شیء خاص موجودات بی‌شماری داده حسی خواهد بود که نه ارتباط آنها با یکدیگر مشخص است و نه ارتباط آنها با این شیء خاص. به طور معین معلوم نیست که چگونه می‌توان از یکی از بی‌شمار داده‌های حسی که با یکدیگر نسبتی ندارند به همان شیء خاص رسید. همچنین اگر با هر بار نگاه کردن به شیئی خاص با موجود جدیدی مواجه شویم که با موجودات پیش از خود نسبت مشخصی ندارد، چگونه متوجه شویم که در حالت ادراک همان شیء و نه شیء دیگر هستیم؟

افزون بر این، این نکته که زمینه محیط و زمینه قیاس بر ادراک شیء اثر می‌گذارد مستلزم این نیست که با هر بار نگاه کردن به شیئی خاص در زمینه‌های متفاوت چیز متفاوتی بر ما پدیدار می‌شود، بلکه در بسیاری موارد به سادگی تشخیص می‌دهیم که این همان شیء با همان ویژگی هاست که در زمینه متفاوتی واقع شده است.

راهکار دوم رابینسون توسل به تمایز بین ادراک و حکم است (Robinson, 1994: 191-192). بنابر این راهکار، اگر در نظر ما A و B از لحاظ پدیداری دقیقاً-مشابه هستند ولی در واقع چنین نیستند، این اختلاف نه به سبب خطای ادراکی بلکه به سبب خطای مربوط به قوای حکم ماست. در این صورت، چنین نیست که داده حسی A دقیقاً-مشابه داده حسی B باشد، بلکه قوای حکم ما هنگام قضاوت به اشتباه به دقیقاً-مشابه بودن آنها حکم می‌کند. این پاسخ، همچنان که خود رابینسون اشاره کرده است، برای نظریه پرداز داده حسی «غیرمجاز^۲» و نافی کارکرد متعارف داده حسی است. باین حال، رابینسون تلاش کرده است که نشان دهد قضیه چنین نیست. اما تلاش او به نظر ناکافی است. زیرا وقتی یک شخص A و B را دقیقاً-مشابه می‌بیند، چنین نیست که تنها A و B به نحو مجزا از یکدیگر دیده شوند، سپس نتیجه این دیدن‌ها به قوه حکم ارسال شود و در آنجا با مقایسه

1. Act of looking
2. impermissible

Atiār

حکم صادر شود که این دو دقیقاً-مشابه هستند. شفافیت تجربه حاکی از آن است که خود رابطه دقیقاً-مشابه بودن دیده می‌شود، نه صرفاً اعیان مجزا از یکدیگر. شهود متعارف از این ادعا پشتیبانی نمی‌کند که ما از دقیقاً-مشابه دیدن‌ها آگاه ادراکی نداریم^۱. افزون‌براین، تفکیک ادراک و حکم ناظر بر فرض مناقشه‌برانگیز (و هم‌اکنون کمتر پذیرفته شده) تفکیک ادراک حسی/شناخت^۲ است. اما این فرض از پشتیبانی تحلیل‌های فلسفی و نیز شواهد تجربی مقبولی بهره‌مند نیست^۳. توضیح‌های رایینسون نیز کمک چندانی به بهبود این وضعیت نکرده است.

اینکه ما محل وقوع خطا را از سطح ادراک به سطح قضاوت تغییر دهیم، تنها حل مسئله را به تعویق انداخته‌ایم. تجربه شخص از ادراک بصری دقیقاً-مشابه بودن A و B چنان شفاف است که حتی با توسل به شهود متعارف نیز می‌توان صحت این فرض را تأیید کرد که در این تجربه دخالت قوای حکم ضروری نیست. افزون‌براین، همچنان مسئله «زائد» بودن داده حسی تهدیدی برای این رویکرد است. زیرا اگر قوای حکم ما بناست در خصوص داده حسی مرتکب خطا شود، همان‌گونه که در خصوص اعیان واقع در جهان پیرامون مرتکب خطا می‌شود، اساساً چه نیازی به فرض این موجودات غریب است^۴؟

آزمایش فکری زن بلندمو

دنت^۵ این آزمایش فکری را به‌طور مشخص جهت رد نظریات داده حسی مطرح نکرده است، بلکه اهداف گسترده‌تری را مدنظر داشته است (Dennett, 1991: 115-120). با این حال، رایینسون این آزمایش فکری را، به‌درستی، مسئله‌ای دانسته است که نظریه پرداز داده حسی باید آن را توجیه کند (Robinson, 1994: 193-196). آزمایش فکری زن بلندمو این موقعیت را تصویر می‌کند: شما گوشه‌ای ایستاده‌اید و زنی با موی بلند که عینک بر چشم ندارد

۱. بهتر است به این نکته اشاره شود که ادراک حسی به اندام حسی محدود نمی‌شود. تجربه ادراکی، باور ادراکی و آگاهی ادراکی در اندام حسی رخ نمی‌دهند.

2. Perception/Cognition

۳. بحث پیرامون این موضوع بسیار گسترده و پر بار است، اما به دلیل محدودیت‌ها در چارچوب این مقاله نمی‌گنجد.
 ۴. یک پاسخ ممکن است آن باشد که داده حسی مفهومی نظری است که می‌تواند در توجیه و توضیح پاره‌ای از مشکلات نظری سودمند باشد. به‌عنوان مثال، با فرض داده حسی می‌توانیم تجربه توهم را توضیح دهیم. اما این نوع پاسخ نیز چندان راهگشا نیست. زیرا همچنان می‌توان مفاهیم نظری دیگری را در نظر گرفت که هم در توضیح مشکلات نظری سودمند باشند و هم مشکلات داده حسی را نداشته باشند. در خصوص مثال توهم، می‌توان به‌جای فرض داده حسی به‌عنوان عین تجربه توهم، از مفهوم محتوای ادراک حسی سود برد. محتوا، از آنجاکه دیگر همان عین ادراک حسی نیست و با این حال می‌تواند در صورت ارضای شروط خود به آن عین ارجاع دهد، بخش قابل ملاحظه‌ای از مشکلات داده حسی را ندارد. تجربه توهم محتوا دارد، اما از آنجاکه شروط ارضایش برآورده نشده است، به هیچ عینی در جهان خارج ارجاع نمی‌دهد.

5. Dennett

عطل

از کنار شما می‌گذرد. حدود یک ثانیه بعد خاطره زنی با موی کوتاه که عینک بر چشم زده است (زنی که او را پیش‌تر دیده بودید) با خاطره آن زن بلندمو آمیخته می‌شود، به‌گونه‌ای که اگر، یک دقیقه بعد، از شما درباره آنچه دیدید پرسند، صادقانه از زنی با عینک بر چشم سخن می‌گویید. حال باید تصدیق کرد که تجربه بصری اصلی شما درباره زنی بلندمو و بدون عینک بوده است، اما به دلیل این آمیختگی در حافظه این‌گونه به نظر شما می‌آید که گویی از همان لحظه نخست هم زنی با عینکی بر چشم دیده‌اید.

نکته مورد بحث به‌طور دقیق آن است که در نظر شما گویی از همان لحظه نخست هم زن بلندمو عینک بر چشم داشته است. دنت دو راهبرد برای توضیح این رویداد پیشنهاد می‌دهد. راهبرد اول آن است که شما در لحظه نخست به‌واقع تجربه بصری آگاهانه از زنی با موی بلند و بدون عینک داشته‌اید، اما، یک ثانیه بعد، این خاطره با خاطره زنی با موی کوتاه و عینک بر چشم آمیخته شده و در حافظه شما تجربه دیدار زنی با موی بلند و عینک بر چشم ثبت شده است. اینک اگر از شما پرسند که در آن لحظه نخست چه دیدید، شما با مراجعه به حافظه، زنی با عینک را گزارش می‌دهید. اما راهبرد دوم آن است که شما هیچ‌گاه تجربه بصری آگاهانه از زنی با موی بلند و بدون عینک نداشته‌اید، بلکه پیش از آنکه از حضور آن زن آگاه شوید، اثر آن خاطره مداخله می‌کند و شما تصویر زنی با موی بلند و عینک بر چشم پیش روی خود می‌بینید و همین خاطره نیز در حافظه شما ثبت می‌شود. این حالت مانند آن است که شما توهم دیدار آن زن با عینک را داشته‌اید. در این راهبرد هم اگر از شما پرسند که در آن لحظه نخست چه دیدید، شما با مراجعه به حافظه، زنی با عینک را گزارش می‌دهید.

با این فرض که شاید آگاهی یا تجربه آگاهانه نسبت به رویدادهای فیزیکی منجر به این تجارب با تأخیر زمانی روی می‌دهد غرابت این راهبرد اخیر کمتر می‌شود. به‌طور مثال، تصور کنید که وقتی شیئی را می‌بینید، تجربه آگاهانه دیدن آن دو ثانیه بعد از تحریک اعصاب شبکیه رخ دهد. پس، پیش از آنکه تجربه بصری آگاهانه از زنی با موی بلند و بدون عینک شکل گیرد، آمیختگی حافظه دخالت می‌کند و، به‌جای آن، تجربه بصری آگاهانه از زنی با موی بلند و با عینک بر چشم صورت می‌گیرد.

دنت راهبرد اول را به یاد رمان «۱۹۸۴» اورول^۱، که در آن حوادث تاریخی را جهت نیل به مقصود خود هنگام ثبت دست‌کاری و درواقع تاریخ را جعل می‌کردند، بازنگری اورولی^۲ می‌نامد. همچنین راهبرد دوم را به یاد دادگاه‌های نمایشی زمان استالین بازنگری

1. Orwell

2. Orwellian revision

استالینی^۱ نامیده است.

حال، ادعای دنت آن است که برای ما راهی وجود ندارد که بگوئیم کدام یک از مدل‌های اورولی یا استالینی توضیح آزمایش فکری زن بلندمو هستند. به بیان دیگر، هیچ امر واقعی وجود ندارد که بنابر آن مشخص کنیم آمیختگی خاطرها بعد از لحظه آگاهی رخ داده است یا قبل از آن (Dennett, 1991: 119). حال اگر داده حسی وجود داشت، آنگاه مشخص بود که آمیختگی خاطرها پیش از شکل‌گیری این داده حسی رخ داده است یا پس از آن. اگر داده حسی عینی متعین بود که در زمانی معین حاضر بود، آنگاه می‌توانستیم تقدم یا تأخر زمانی رخ‌دادن داده حسی و آمیختگی آن با خاطرها را تشخیص دهیم. اما نمی‌توانیم این تقدم یا تأخر زمانی را به هیچ صورتی تشخیص دهیم. پس به‌نظر داده حسی وجود ندارد. طرح کلی استدلال دنت را می‌توان در قالب گام‌های زیر تصویر کرد^۲:

۱. زنی بلندمو بدون عینک از کنار شما می‌گذرد. یک ثانیه بعد این تصویر چنان با خاطره زنی با موی کوتاه و عینک‌برچشم آمیخته می‌شود که گویی شما از لحظه نخست زنی با موی بلند و عینک‌برچشم دیده‌اید. اگر تنها یک دقیقه بعد از شما پرسند «چه دیده‌اید؟»، پاسخ خواهد داد «زنی بلندمو با عینکی برچشم»؛
۲. دوراهبرد برای توضیح این رویداد هست: بازنگری اورولی و بازنگری استالینی؛
۳. بنابر بازنگری اورولی، ابتدا داده بصری آگاهی شما زنی بلندمو و بدون عینک بوده است. سپس، به‌دلیل آمیختگی خاطرها، در حافظه شما داده آگاهی زن بلندمو با عینک ثبت شده است؛
۴. بنابر بازنگری استالینی، هیچ‌گاه داده بصری آگاهی شما زنی بلندمو و بدون عینک نبوده است، بلکه آمیختگی خاطرها پیش از شروع فرایند آگاهی بوده است و اولین داده آگاهی زنی بلندمو با عینک بوده است؛
۵. اگر داده بصری آگاهی وجود داشت، آنگاه می‌توانستیم تشخیص دهیم که آمیختگی خاطرها پیش از آگاهی رخ داده است یا پس از آن؛
۶. هیچ راهی وجود ندارد که بر مبنای آن تشخیص دهیم آمیختگی خاطرها پیش از آگاهی رخ داده است (بازنگری استالینی) یا پس از آن (بازنگری اورولی)؛
۷. موجودی مانند داده بصری آگاهی وجود ندارد.

چنان‌که می‌توان حدس زد این استدلال به لحاظ نظری به راحتی قابل رد است: اگر راه پیدا شود یا امری واقعی یافت شود که بر مبنای آن بتوان تشخیص داد آمیختگی خاطرها پیش

1. Stalinesque revision

۲. لازم است ذکر شود که دنت خود آزمایش فکری زن بلندمو را در چارچوب استدلالی شامل چند مقدمه و یک نتیجه ارائه کرده است. من، شاید برخلاف مقصود کلی دنت، به این آزمایش فکری صورت استدلال داده‌ام.

عطل

از آگاه رخ داده است یا پس از آن، آنگاه استدلال بالا منتج نخواهد بود. همچنین ممکن است ادعا شود که این داده بصری وجود داشته است، اما عواملی آن را از میان برده است. این راهبردها از دسته راهبردهای ضعیف برای پاسخ‌گویی به شمار می‌آیند؛ زیرا بر وجود چیزی مبتنی هستند که نه اکنون وجود دارد و نه اساساً راه برای دستیابی به آن وجود دارد. چگونه ممکن است به این داده آگاه وابسته به ذهن شخص دسترسی پیدا کرد، داده‌ای که حتی او نیز به آن دسترسی ندارد و نیز آزمایش‌های علمی اساساً راهکاری برای کشف این داده غیرفیزیکی ندارند؟ به‌واقع رابینسون هم مایل به اتخاذ چنین مسیری برای ردّ نتیجه آزمایش فکری زن بلندمو نیست (Robinson, 1994: 195).

راهبرد جدید رابینسون هوشمندانه‌تر و نوآورانه است. او بیان می‌کند که دنت این مسئله را پیش‌فرض گرفته است که در نظریه داده‌حسی، داده بصری باید داده‌ای کاملاً آگاهانه باشد که در یک لحظه خاص رخ بدهد. رابینسون اگرچه اذعان می‌کند که این پیش‌فرض در خصوص بسیاری از نظریات کلاسیک داده‌حسی صادق است (نظریاتی که آگاه را به «مفهوم حداکثری») می‌فهمند)، اما بیان می‌کند که ضرورتاً چنین نیست که هر نظریه داده‌حسی چنین پیش‌فرضی را پذیرفته باشد. به‌طور مشخص نظریه خود او، برخلاف نظریات کلاسیک داده‌حسی، آگاه را شامل درجاتی می‌داند که از آگاه خام ناهشیارانه^۲ شروع می‌شود و به خودآگاه کامل می‌رسد؛ در صورتی که «نظریه کلاسیک، نظریه داده‌حسی قوی یا موضع حداکثری است که به‌طور حدودی آن است که ارتباط داده‌حسی و تجربه کامل، شبیه [ارتباط] بین تصویر واقع‌گرایانه [...] و تجربه‌ای است که شخص هنگام دیدن آن، به‌مثابه بازنمودی از آنچه تصویری از آن است، دارد» (Robinson, 1994: 188-189).

به این ترتیب، اگرچه آزمایش فکری دنت همچنان قابل اعمال بر نظریات کلاسیک داده‌حسی است، اما با رویکرد جدید رابینسون صدق مقدمه (۵) زیر سؤال می‌رود: ضروری نیست که اگر داده‌حسی وجود داشته باشد، آنگاه می‌توانیم تشخیص دهیم که لحظه آمیختگی خاطره‌ها پیش از آگاهی بصری رخ داده است یا پس از آن. با این رویکرد، نظریه می‌تواند بر داده‌حسی مبتنی باشد، اما شامل اعتقاد باشد که از لحظه مواجهه با زن بلندمو تا آمیختگی خاطره‌ها درجه آگاهی چندان بالا نیست. پس در این تصویر ذهنی مشخص نیست که آن زن بلندمو عینک بر چشم دارد یا نه. به بیان دیگر، رابینسون معتقد است که این توقع که، در همان لحظه دیدار، داده‌حسی تام‌وتمام در آگاهی حضور داشته باشد توقعی نابجاست. چنین نیست که از لحظه‌ای مشخص

1. Maximal conception

2. Subliminal

Atiār

(به‌طور دقیق، لحظه نخست دیدار) آگاهی بصری کامل ما از آن زن بلندمو آغاز شود. آگاه بصری و داده حسی مدرج هستند. از این رو، آزمایش فکری زن بلندمو به نتیجه دلخواه مخالفان نظریه داده حسی نمی‌رسد.

پاسخ رابینسون به آزمایش فکری زن بلندمو اگرچه بدیع است، اما باز مشکلاتی دارد. نخست آنکه آیا آگاهی ناهشیارانه یا داده آگاهی ناخودآگاه اساساً ممکن است و در صورت امکان، به‌طور دقیق به چه معناست؟ چگونه ممکن است که داده آگاهی بصری که بی‌واسطه از آن آگاه هستیم ناآگاهانه باشد؟ رابینسون به‌نظر پاسخی روشن به این پرسش نمی‌دهد. زیرا برای آگاهی تنها به درجاتی قائل است، بی‌آنکه به‌طور معین ابتدای درجات را تثبیت نماید. مشکل دیگر آن است که حتی با رویکرد جدید رابینسون داده حسی نامتعین خواهد بود، زیرا نه تفرقی مکانی-زمانی دارد و نه مشخص است که یک ویژگی خاص دارد یا نه. به‌طور صریح معلوم نیست که داده بصری زن بلندمو در لحظه نخست دیدار عینک بر چشم دارد یا نه. در صورتی که عین واقع در جهان پیرامون هم تقرر مکانی-زمانی دارد و هم مشخص است که چه ویژگی‌هایی دارد. به‌طور صریح می‌دانیم که زن بلندمو در لحظه نخست دیدار عینک بر چشم ندارد. همچنین اگر در واقع شاهد عدم تعین ادراک بصری اعیان متعین هستیم، چه دلیل دارد موجودی زائد چون داده حسی را به روایت بیفزاییم که در عمل نه رابطه‌ای مشخص با اعیان متعین دارد و نه رابطه‌ای بی‌مشکل با فرایند ادراک بصری؟

عدم تعین تجربه ادراکی پذیرفتنی است. ما منظره‌ای را می‌بینیم، اما همه جزئیات آن را نمی‌توانیم (دست‌کم با یک یا دو نگاه) ببینیم. این واقعیت یک کاستی شناختی است. همچنین می‌توان برای آگاهی حسی درجه‌بندی قائل شد. ممکن است ما نسبت به بعضی از جزئیات یک منظره آگاهی بیشتری داشته باشیم. این واقعیت نیز به چگونگی شناخت ما از محیط وابسته است. با این حال، اگرچه این مسائل شناختی به‌نظر پذیرفتنی هستند، اما نمی‌توان مشابه این مسائل را به‌سادگی در حوزه وجودشناسی معتبر دانست. از عدم شناخت از تمام جزئیات یک منظره نمی‌توان عدم وجود یا عدم تعین یک ویژگی را نتیجه گرفت. از اینکه آگاهی حسی نسبت به مشخصه‌ای از منظره بیشتر از مشخصه دیگر است نمی‌توان نتیجه گرفت که این مشخصه بیشتر از دیگری وجود یا تعین دارد. اما نظریه داده حسی، با در نظر گرفتن موجودیتی مجزا از عین واقع در جهان خارج برای عین تجربه ادراکی، در عمل خصیصه‌های شناختی تجربه را وارد حوزه وجودشناسی می‌کند. از این روست که اگرچه عدم تعین مسئله‌ای چالش برانگیز برای تجربه ادراکی نیست، اما نظریه داده حسی را با مسئله‌ای غامض مواجه می‌کند.^۱

۱. در نهایت به این نکته اشاره می‌کنم که عدم تعین تنها یکی از مشکلات نظریه داده حسی است. این نظریه با مشکلات دیگری

عطل

نتیجه‌گیری

آنچه می‌توان هسته مسئله عدم‌تعیین داده حسی نامید به این شرح است: ادراک حسی در بسیاری موارد، اگر نه تمام موارد، نوعی عدم‌تعیین دارد، در صورتی که عین موردنظر در ادراک حسی متعین است. داده حسی در این مواقع یا خود نامتعیین است یا متعین. اگر نامتعیین باشد، مشخص نیست چه ارتباطی با عین متعینی دارد که به ادراک شخص درآمده است و نیز چه ارتباطی با داده‌های حسی نامتعیین دیگری از آن عین دارد که هر لحظه به واسطه ادراک‌های جدید از آن عین تولید می‌شود. ناسازگاری میان عدم‌تعیین متعلق ادراک حسی (در اینجا، داده حسی) و تعین عین موردنظر به سختی قابل‌پذیرش است: شخص باور دارد که مرغ سرخداری را می‌بیند که تعداد متعینی خال سرخ دارد، نه مرغی با تعداد نامتعینی خال. در سوی دیگر، اگر داده حسی متعین باشد، آنگاه داده حسی که، بنابر تصریح نظریات داده حسی، آن چیزی است که شخص بی‌واسطه از آن آگاه می‌شود، ویژگی‌هایی دارد که شخص از آن آگاه نیست. چنین رویکردی هم با کارکرد متعارف داده حسی متعارض است و هم داده حسی را به موجودی زائد تبدیل می‌کند که جهت مقاصدی، خواه موجه خواه ناموجه، فرض شده است. به‌طور کلی می‌توان اظهار کرد که مشکلات نظریه داده حسی با عدم‌تعیین از آنجا برخاسته است که این نظریه عدم‌تعیین ادراکی را به عدم‌تعیینی وجودشناختی تبدیل می‌کند. البته، در این راستا، نظریه داده حسی ناگزیر است، زیرا این نظریه علی‌الاصول برای آنچه در ادراک حسی پدیدار می‌شود شأن وجودشناختی قائل است: آنچه شخص در ادراک حسی بی‌واسطه از آن آگاه می‌شود موجودی غیرفیزیکی به نام داده حسی است. به این ترتیب، از آنجا که این نظریه اساساً رابطه‌ای شناختی را چونان رابطه‌ای وجودشناختی تعبیر می‌کند، برای ایشان عدم‌تعیینی شناختی به عدم‌تعیینی وجودی بدل خواهد شد. عدم‌تعیین در مسائل شناختی پدیده‌ای شناخته شده است، اما این تبدیل وجودشناختی در نظریات داده حسی، عدم‌تعیینی وجودشناختی را موجب شده است که پذیرش آن چندان موجه نیست. از این روست که مشکل عدم‌تعیین چالشی جدی برای نظریات داده حسی قلمداد می‌شود.

نیز مواجه است؛ مشکلاتی مانند بی‌دفاع ماندن در برابر شکاکیت، توضیح ناموجه در خصوص نحوه بازنمایی داده حسی، مقبول‌نبودن قرانت از ماهیت داده حسی، بنیادگرا بودن معرفت‌شناسی این نظریه، خلط به‌نظر رسیدن با هستن و ... هر کدام از این موارد موضوع پژوهشی مستقل است. با در نظر گرفتن همه این مشکلات، به نظر توافق نسبی کنونی در کنار گذاشتن این نظریه قابل‌فهم به نظر می‌رسد. در این راستا، تلاش بر آن است که برای هر کارکرد نظری مفهوم داده حسی راه‌حلی نو یافته شود. به نظر می‌توان ادعا کرد که برای بسیاری از کارکردهای نظری داده حسی راهکارهای جدیدی در دسترس است، راهکارهایی که با چنین مجموعه‌ای از مشکلات درگیر نیست.

- Armstrong, D. M. (1968). *A Materialist Theory of the Mind*. London: Routledge & Kegan Paul
- Barnes, E. J. (2013). "Metaphysically Indeterminate Existence", *Philosophical Studies*, 166(3): pp. 495-510
- Barnes, E. J. and J. R. G. Williams (2011). "A Theory of Metaphysical Indeterminacy", *Oxford Studies in Metaphysics*, Vol. 6, New York, NY: Oxford University Press: pp. 103-148
- Bermúdez, José Luis (2000). "Naturalized Sense Data", *Philosophy and Phenomenological Research*, 61: pp. 353-74.
- Broad, C. D., (1925). *The Mind and its Place in Nature*. London: Routledge & Kegan Paul.
- Casullo, Albert (1987). "A Defense of Sense-Data", *Philosophy and Phenomenological Research*, 48: pp. 45-61.
- Chisholm, R.M. (1942). "The Problem of the Speckled Hen", *Mind* 51(204): pp. 368-373.
- Dennett, Daniel C. (1991). *Consciousness Explained*. Boston: Little Brown.
- Evans, G. (1978). "Can There be Vague Objects?", *Analysis*, 38: 208.
- Fish, W. (2010). *Philosophy of Perception: A Contemporary Introduction*. Routledge: Taylor & Francis.
- Garcia-Carpintero, Manuel (2001). "Sense-Data: The Sensible Approach", *Grazer Philosophische Studien*, 62: pp. 17-63.
- Hatfield, Gary (2021). "Sense Data", *The Stanford Encyclopedia of Philosophy* (Fall 2021 Edition), Edward N. Zalta (ed.), Retrieved from <<https://plato.stanford.edu/archives/fall2021/entries/sense-data/>> .
- Huemer, Michael (2019). "Sense-Data", *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*

عطر

- (Spring 2019 Edition), Edward N. Zalta (ed.), Retrieved from <<https://plato.stanford.edu/archives/spr2019/entries/sense-data/>>.
- Jackson, F. (1977). *Perception: A Representative Theory*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Lowe, E. J. (1992). "Experience and its Objects", in T. Crane (ed.), *The Contents of Experience: Essays on Perception*. Cambridge: Cambridge University Press, pp. 79–104.
- Martin, M. G. F. (2002). "The Transparency of Experience", *Mind & Language*, 17(4): pp. 376-425.
- Moore, G. E. (1953). *Some Main Problems of Philosophy*. London: George, Allen and Unwin.
- O'Shaughnessy, Brian (2003). "Sense Data", in Barry Smith (ed.), *John Searle*. Cambridge: Cambridge University Press, pp. 169–188.
- Price, H. H. (1950). *Perception*. 2nd edition. London: Methuen.
- Robinson, Howard (1994). *Perception*. London: Routledge.
- Russell, Bertrand (1912). *The Problems of Philosophy*. New York: Henry Holt and Company. Available online at www.archive.org.
- Searle, J. (2015). *Seeing Things as They Are: A Theory of Perception*. Oxford: Oxford University Press.
- Skow, B. (2010). "Deep Metaphysical Indeterminacy", *The Philosophically Quarterly*, 60: pp. 851-858.